یک فنجان داستان با کودکان کار

نگار ساقریچی
مسئول نمایشگاه‌های کتابخانه و موزهٔ ملی ملک

سال‌های متمادی است که با کودکان کار همراهیم. هر روز آن‌ها را در خیابان‌های شهر می‌بینیم؛ در قطارهای مترو و بسیاری فضاهای شهری دیگر. آن‌ها کودکان ۵ تا ۱۵ ساله‌ای هستند که به دلایل گوناگون مجبورند در کنار والدین خود یا به دور از آن‌ها برای تأمین معاش خویش و خانواده ساعت‌های متمادی در روز کار کنند و این کار باعث می‌شود از تحصیل، بازی و کودکی خود باز بمانند. اغلب این کودکان در محیط‌های پرخطر مانند کارگاه‌های ساختمانی یا خیابان‌ها کار می‌کنند و در معرض آسیب‌های جسمی، جنسی و روحی فراوانی هستند. نهادهای اجتماعی و مردم‌نهاد در تلاش‌اند تا این بازماندن از کودکی و تحصیل را به نحوی برای کودکان کار جبران نمایند. در میان نهادهای اجتماعی و مردمی، موزه یکی از فضاهایی است که با توجه به جایگاه اجتماعی خود و داشتن بستری برای آموزش غیررسمی می‌تواند یاری‌رسان این کودکان باشد. کتابخانه و موزهٔ ملی ملک در راستای خدمات‌رسانی به کودکان کار، حسب خواست واقف خود ـ که خدمت به خلق و ترقی معارف را سرلوحهٔ وقف‌نامهٔ خویش قرار داده است ـ از سه سال پیش فعالیت خود را در این مسیر آغاز کرد. در این میان، به سراغ نهادهای مردمی که محلی برای تحصیل و بازی کودکان فراهم آورده بودند رفتیم و با مطالعهٔ رفتار و واکنش‌های کودکان کار پی بردیم که برنامه‌ریزی پلکانی و طولانی‌مدت شاید مؤثرترین روش جذب آن‌ها و ایجاد فضایی دلنشین و تأثیرگذار برای این کودکان باشد.

کارگاه ضرب سکه

در قدم اول، کودکان در مدارس خود ـ که زمانی بین دو تا سه ساعت را در آنجا می‌گذرانند ـ میزبان ما بودند و ما با کارگاه ضرب سکه، که علاوه بر تقویت مهارت‌های فیزیکی دغدغهٔ ذهنی این کودکان را نیز مطرح می‌کرد، به سراغ آن‌ها رفتیم. ضراب سکه ابتدا با صدای به هم خوردن سکه‌ها در یک قوطی کودکان را به خود فراخواند. سپس با جعبه و ابزار خود کودکان، فن ضرب سکه در قدیم را به آنان آموزش داد و در

خلال آن نیز آن‌ها را با گوشه‌هایی از تاریخ ایران آشنا کرد . در انتهای کارگاه هر کودک سکهٔ خود را ضرب کرد و به یادگار از کارگاه با خود برد.

کارگاه ساخت کلاژ از آثار کمال‌الملک

کارگاه دوم هدف جدی‌تری را دنبال می‌کرد؛ تقویت کار گروهی و روحیهٔ حمایت از یکدیگر. این کارگاه لازمهٔ بقای کودکان در شرایط سخت کاری‌شان بود؛ چرا که با حمایت از یکدیگر امکان صدمه دیدن در محیط‌های کاری پرخطر و خیابان‌ها اندکی کاهش می‌یابد. در این کارگاه، کودکان در گروه‌های سه یا چهار نفره به همراه یک سرگروه ـ که از نظر سنی از سایرین بزرگ‌تر بود ـ گروه‌بندی می‌شدند. پوستری از مجموعه آثار کمال‌الملک ـ نقاش عصر قاجار و اوایل پهلوی ـ در اختیار هر گروه قرار می‌گرفت و از آن‌ها خواسته می‌شد که با بریدن و تکه چسبانی این آثار در کنار یکدیگر، پوستر جدیدی از مجموعه آثار وی خلق کنند. دسته‌بندی هر یک از گروه‌ها براساس دیدگاه خاص آن گروه انجام می‌گرفت و در نهایت، پوستری جدید از آثار کمال‌الملک در هر یک از گروه‌ها خلق می‌شد. اگرچه در ابتدا اعضای هر یک از گروه‌ها در برابر کارگروهی مقاومت داشتند، بعد از گذشت نزدیک به سی دقیقه، کم‌کم شروع به‌کار با یکدیگر کردند و هر یک جایگاه خود را در گروه یافتند. یکی تصاویر را از پوستر جدا می‌کرد؛ دیگری آن‌ها را دسته‌بندی می‌کرد و نفر سوم آن‌ها را روی مقوایی می‌چسباند. در انتها، هر یک از گروه‌ها با پوستر ساخت خود عکسی به یادگار گرفتند و پوسترها را به موزه هدیه دادند تا در دیدار خود از موزه بتوانند آن‌ها را در قالب نمایشگاه ببینند.

موزه یکی از فضاهایی است که با توجه به جایگاه اجتماعی خود و داشتن بستری برای آموزش غیررسمی، می‌تواند یاری‌رسان کودکان کار باشد

کارگاه ساخت بازوبند

کارگاه ساخت بازوبند با روایتی از طرف موزه آغاز شد. نمایشگاه سیار بازوبند که داستان یک بازوبند و کاربردهای آن را روایت می‌کرد، به مراکز کودکان برده شد. از کودکان خواسته شد پس از شنیدن قصهٔ بازوبند، برای خود بازوبندی بسازند و خواسته یا دعایشان را پشت آن بنویسند و آن را به بازوی خود ببندند تا یاور و حافظشان باشد. شاید کار در این کارگاه به ظاهر ساده بود اما در پس دعاهای نوشته شده بر پشت بازوبند، عمیق‌ترین و خالصانه‌ترین خواسته‌های کودکان و گاه حتی جدی‌ترین ترس‌های آن‌ها نهفته بود. این کارگاه راه را برای مراحل بعدی کار ما روشن کرد و به ما نشان داد که مرحلهٔ بعدی کارگاه باید به چه شکل طراحی شود تا بتواند قدم به زندگی این کودکان بگذارد و در آن تغییراتی، هر چند اندک، ایجاد کند.

کارگاه ساخت عروسک

کارگاه ساخت عروسک با روایت زاده شدن رستم آغاز شد که از نسخه‌های خطی و چاپ سنگی موجود در گنجینهٔ موزه و کتابخانه برگرفته شده بود. در این کارگاه، که با یاری موزه عروسک‌های ملل برگزار شد، کودکان ابتدا به قصهٔ زاده شدن رستم، قهرمان دورگهٔ ایرانی ـ افغان گوش فرا دادند. علت انتخاب این قصه آن بود که بخش مهمی از کودکان شرکت‌کننده در این کارگاه را کودکان افغان یا دورگهٔ ایرانی ـ افغان تشکیل می‌دادند. داستان، نقل دلدادگی زال به رودابه بود و زاده شدن رستم پهلوان. تمامی کودکان از دختر و پسر، با این داستان ارتباط خوبی برقرار کردند. دخترها فریفتهٔ شکیبایی رودابه و داستان دلدادگی‌اش شده بودند و پسرها جذب دلاوری‌های رستم. پس از پایان قصه، به کودکان آموزش داده شد که چگونه با ابزاری بسیار ساده ـ مانند تکه پارچه‌های باقی‌مانده از یک لباس، نخ، سوزن، قیچی و ابزار رنگ مانند خودکار و ماژیک ـ عروسکی خلق کنند. ابتدا از آن‌ها خواسته شد یکی از شخصیت‌های داستان را انتخاب کنند و عروسک آن را بسازند. در پایان کار، هر یک از کودکان عروسکی ساخته بود و بخشی از روح خویش را در آن گذاشته بود. در پایان این کارگاه از کودکان خواستیم برای ما بنویسند که موزه از نظر آن‌ها چگونه جایی است و اگر روزی به موزه بروند، با چه چیز مواجه خواهند شد. دست‌نوشته‌های آن‌ها را جمع کردیم و با خود به موزه آوردیم و از آن‌ها دعوت کردیم که هنگام برگزاری کارگاه بعد در موزه، میزبانشان باشیم.

کارگاه عروسک سازی۲

این بار کودکان به موزه آمدند. در آغاز بازدید خود با ناصرالدین

شاه آشنا شدند و همراه او از بخش‌های مختلف موزه بازدید کردند. در بازدید خود نمایش سایه اجرا کردند و قصه گفتند و قصه شنیدند. پس از پایان بازدید، از آن‌ها خواستیم که دوباره عروسکی بسازند اما نه از رستم و رودابه، بلکه عروسک خود را بسازند و قصهٔ خود را برای عروسکشان بنویسند. آن‌ها هم بعد از ساخت عروسک‌هایشان، برای آن‌ها قصه‌ای نوشتند و رنج‌ها و خواسته‌های خود را با عروسکشان شریک شدند؛ گویی عروسکشان نه یک عروسک معمولی که عروسک سنگ صبور بود. در پایان این کارگاه از آن‌ها خواستیم تا دوباره برای ما بنویسند موزه چگونه جایی است. این بار کودکان موزه را می‌شناختند. پس از بازگشت کودکان به مراکز نیز مربیان از آن‌ها خواستند که جذاب‌ترین بخش موزه را نقاشی کنند. نقاشی‌ها از طرف مربیان به موزه امانت داده شد تا در نمایشگاه از آن‌ها استفاده شود.

روزی که کمال‌الملک شدم

در میان آثار گنجینهٔ کتابخانه و موزهٔ ملک، اثری ناتمام از کمال‌الملک با نام «پیرمرد در حال مطالعه» وجود دارد. در این کارگاه که به کمک مرکز قصه‌گویی دیجیتال شهرزاد برگزار شد، یک کپی از کار در اختیار هر یک از کودکان قرار گرفت و از آن‌ها خواسته شد که نقاشی را کامل کنند و برای آن قصه‌ای بگویند. بله، قصه‌ای گویا که با تصویر مراحل کار آن‌ها در تکمیل نقاشی ترکیب می‌شد و قصه‌ای صوتی ـ تصویری را پدید می‌آورد. کودکان جداگانه نقاشی‌های خود را کامل کردند و قصه را با صدای خود ضبط کردند. پس از چند روز تلاش گروه قصه‌گویی دیجیتال شهرزاد، کار نهایی آماده شد. دوباره کودکان را به موزه دعوت کردیم و قصه‌ها را پخش کردیم و از آن‌ها خواستیم که قصه‌ها را نقد و تحلیل کنند. بسیاری از کودکانی که در این جلسه نقدهای جدی و جالبی را ارائه کردند، کودکانی بودند که در اولین جلسات کارگاه حتی حاضر به گفت‌وگو با ما نبودند اما افزایش عزت نفس در آن‌ها و نگاهی که خلق آثار گوناگون طی کارگاه‌ها در آن‌ها پدیدآورده بود، موجب شد که در جلسهٔ پخش قصه‌های صوتی ـ تصویری به خوبی موضوع را تحلیل، و برای ادامهٔ کار برنامه‌ریزی کنند.

برپایی نمایشگاه

ایدهٔ برپایی نمایشگاه از همان ابتدای کار در ذهن ما بود اما موضوع نحوهٔ نمایش آثار چیزی بود که در طول زمان و با یاری خود کودکان مشخص شد. در جلسه‌ای که برای تعیین سازهٔ اصلی نمایشگاه با کودکان داشتیم، از آن‌ها خواستیم که در به‌کارگیری یکی از عناصر موجود در محیط زندگی‌شان به اجماع برسند. در میان آثار متعددی که کودکان پیشنهاد کردند، سرانجام تایرهای بزرگ ماشین انتخاب شد. تعداد زیادی تایر به محل موزه انتقال داده شد. تایرها را پس از رنگ کردن روی هم چیدیم و در میان هر یک از آن‌ها یک یا چند عروسک را به نمایش گذاشتیم. در بخش دیگری از نمایشگاه، نقاشی‌های کودکان از موزه به نمایش گذاشته شد و در جایی دیگر مراحل مختلف کارگاه‌ها نشان داده شد. داستان‌های کودکان برای عروسک‌هایشان، نظر آن‌ها دربارهٔ موزه ـ قبل و بعد از بازدید ـ و جملاتی دربارهٔ موزه یا عروسک یا قصه همگی به دست‌خط خود کودکان زینت‌بخش سایر بخش‌های نمایشگاه بود.

این دوره نزدیک به یک سال و نیم طول کشید و در خلال آن تلاش‌هایی صورت گرفت که در روند جامعه‌پذیری کودکان تغییراتی ایجاد شود. کودکانی که تا دیروز به علت نوع برخوردی که در محیط‌های مختلف ـ خیابان یا کارگاه‌ها ـ با آن‌ها می‌شد بی‌اعتمادبه‌نفس و گاه پرخاشگر بودند و به برقراری ارتباط با سایرین علاقه‌ای نداشتند، اکنون در کارها به یکدیگر کمک می‌کردند، با اعتمادبه‌نفس بیشتری با جامعهٔ اطرافشان روبه‌رو می‌شدند، آن را نقد می‌کردند و به چالش می‌کشیدند. تلاش می‌کردند بر ترس‌های خود غلبه کنند و اجازه ندهند مانعی برای پیشرفتشان باشد. موزه که تا پیش از این برای آن‌ها جایی خیالی بود و فقط از طریق تلویزیون آن را می‌شناختند، حال محیطی امن برای بروز خلاقیت‌هایشان شده بود که خواستار بازدید مکرر از آن بودند.

کودکانی که تا دیروز به علت نوع برخوردی که در محیط‌های مختلف ـ خیابان یا کارگاه‌ها ـ با آن‌ها می‌شد بی‌اعتمادبه‌نفس و گاه پرخاشگر بودند و به برقراری ارتباط با سایرین علاقه‌ای نداشتند، اکنون در کارها به یکدیگر کمک می‌کردند، با اعتمادبه‌نفس بیشتری با جامعهٔ اطرافشان روبه‌رو می‌شدند، آن را نقد می‌کردند و به چالش می‌کشیدند. تلاش می‌کردند بر ترس‌های خود غلبه کنند و اجازه ندهند مانعی برای پیشرفتشان باشد